



# آخرین باری که خندیدیم

○ علیرضا دریادل



آخرین باری که خندیدیم کی بود؟ من که بادم نیست. دنیا هر روز جدی‌تر می‌شود و ما هم همراه آن جدی می‌شویم. شاید کلمه جدی، خیلی خوشبینانه باشد و در حقیقت باید می‌گفتم روز به روز عبوس‌تر می‌شویم. باور ندارید، یک روز فارغ از نگاه خو گرفته به عادت، نگاهی به اطراف بیندازید. نوبی آوبوس، چهره‌ها را با دقت زیر نظر بگیرید. به نگاه‌های بی‌حالت آدم‌ها توجه کنید. آن گاه تصدیق خواهید کرد که طراوت و سرزندگی از بیشتر چهره‌ها رخت بسته خندیدن کاری است که فراموش کرده‌ایم و این که فعلاً به این‌جا رسیدیم، سوالاتی است که ذهنم را مشغول کرده است.

به گذشته برمی‌گردم؛ به کودکی‌ام. می‌خواهم ببینم لیکنم را کجا گم کردم و شادی‌ام را کجا جا گذاشتم. شاید نوبی جنگ گمش کرده باشم و یا اجبارها و نداشتن‌ها آن را از من زودیه باشند. ولی تا آن‌جا که خاطرمت هست، همیشه زل می‌زدم نوبی چهره پدر و مادر و بزرگ‌ترها و آنها که می‌خندیدند، من هم خندادم می‌گرفت و شاد می‌شدم. پس شاید اولی آنها لیکنده‌هایشان را گم کرده باشند و حالا ما هم چهره گرفته خودمان را به کودکان مان هدیه می‌دهیم. اما چرا؟ مگر غیر از این است که پیشینیانمان آدم‌هایی بناتش و خوش خلق بودند و شاد زیستن، جزء جانشینی زندگی آنها بود و مگر نه این که حتی پیامبر هم از پاران غافل نمی‌شد؟ پس چرا حالا کمتر می‌توان چهره‌های خندان دید؟ فکر می‌کنم این را باید در کودکی‌های نگرفته خودمان جست‌وجو کنیم. خیلی زود بزرگ شدیم و نتیجه‌اش این شد. برای تغییر این وضع، چه بهتر که از کودکانمان فرصت کودکی کردن را بگیریم و بگذاریم آرام‌آرام بزرگ شوند.

از دنیای کودکی و بازی لذت ببرند و معجزه خنده از لبانشان محو نشود. مثلاً چه عیبی دارد زمانی را به خواندن داستان‌هایی سرگرم‌کننده و خنده‌دار بگذارند. برای مدتی فارغ از اصول اخلاقی و تربیتی که مدام انتظار آموختن و به بار نداشتن را از آنها داریم، رهپایشان کنیم تا در دنیای خیالی داستان، به جست و خیز و بازی بپردازند. کودکان، همان گونه که به غذا پوشاک و آموختن نیازمندند، به خندیدن، تفریح کردن و سرگرم شدن هم نیاز دارند.

«قصه‌های شاه» مجموعه‌ای است از داستان‌ها و افسانه‌های مفرح، شاد و سرگرم‌کننده. با این که افسانه‌ها هر کلام به گوشه‌ای از دنیا تعلق دارد و داستان‌ها از نویسندگان مختلف انتخاب شده، ملز جاری در قصه‌ها آنها را به هم می‌پیوندد و مجموعه‌ای یک‌دست تشکیل می‌دهد که این موضوع، نشانگر هوشمندی گردآورنده است. ورود به قلمرو افسانه‌ها را بسیاری از نویسندگان آن آزموده‌اند. شاید اولین قصه‌هایی را هم که بسیاری از ما شنیده‌ایم، افسانه‌هایی بوده که مادر بزرگ‌ها برایمان نقل کرده‌اند. زبان و نثر این قصه‌ها هم بسیار روان است که باید حاصل تلاشی مترجم باشد که استنادده قصه‌ها را بدون حذف ظرافت‌هایشان، به فارسی برگرداند.

در ادامه، به چند افسانه و داستان از این مجموعه اشاره می‌کنم تا با تحلیل آنها به قضاوتی صحیح‌تر برسیم. «رختشوی ساده دل» افسانه‌ای است پاکستانی که بر اثر اقتضای ساده شکل می‌گیرد. معلم کلاس، خسته از دست شاگردان تنبل، می‌گوید که الاغ‌های زیادی را ادم کرده است و رختشوی که فرزندش ندارد، می‌پندارد که معلم می‌نواند الاغ‌ها را به ادم تبدیل کند. از همین جا حالت پلایار از میان رفته، کنش‌ها یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتد. پول گرفتن از رختشوی، فرستادن الاغ به چنگل، رفتن رختشوی نزد قاضی، بیرون راندن رختشوی، پول داد مجدد به معلم و انتقام گرفتن از الاغ، همه در خدمت ساختار داستان قرار دارند و به پیش برد آن کمک می‌کنند. ضمن این که داستان از منظر خودش پیروی می‌کند. مثلاً با فرض ساده دل بودن رختشوی، تمام صحبت‌هایش با معلم و حتی قاضی، موجه جلوه می‌کند و باورپذیر است. در عین حال، موقعیت‌های خوبی هم برای ملز ایجاد می‌کند. اشاره به مکان داستان و شهر کراچی هم داستان را ملموس‌تر می‌کند. در واقع، مخاطب می‌نواند به تمام کارها، صحبت‌ها و موقعیت‌های رختشوی بخندد و تنها دلش برای

عنوان کتاب: قصه‌های شاه  
نویسنده: مایکل روزن  
مترجم: هدی لژیگی  
تعمیرگر: تونی بلوندل  
ناشر: نشر طرح و اجرای کتاب  
نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹  
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه  
تعداد صفحات: ۸۸ صفحه  
بها: ۴۰۰ تومان



نیمه‌گزاره می‌ماند. قصه بریده بریده مرد و سوالات پسر، نوعی ریتم در ساختار قصه ایجاد می‌کند و مخاطب از این بازی لفظی (با شاید کشمکش لفظی) لذت می‌برد. نکته دیگر، برداشت شاعرانه پسر بچه از قصه مرد است. داستان مرد درونمایه‌ای اخلاقی دارد و دروغ گوئی را مورد نکوهش قرار می‌دهد. در قصه پسر چرخ به او می‌گوید: «حاضر است هزاران درخت سبب از دست بدهد، ولی یک دروغ نگوید»، اما پسر این طور برداشت می‌کند که جورج حاضر است هزاران دروغ بگوید ولی حتی یک درخت سبب را قطع نکند.

«شیر فیل و پنبه اسباب‌بازی» درباره دختر بیتی می‌باشد (دستی) که از بزرگترین پاهای دنیا را دارد و در بیتی‌خانه زندگی می‌کند. این نشانه خیالی که نویسنده به شخصیت اصلی داستان می‌دهد، هم خلافت است و حوادث داستان را موجب می‌شود. پاهای دیدی، مایه خجالت اوست. مسوول پرورشگاه تصور می‌کند که پاهای منظره پرورشگاه را زشت می‌کنند! نامردی‌اش مستعد است کسانی که پاهای بسیار بزرگ دارند. غذاهای خیلی بزرگ هم می‌خورند. همین پاهای سبب می‌شود تا مسوول پرورشگاه دیدی را به زن و شوهر تنبلی که سه سال ظرف نشسته دارند، سپارد. آنها دیدی را بعد از انجام کارهای خانه، به پناهه واهی کوناهی قش و این که دستش به سقف نمی‌رسد، خسته و گرسنه از خانه بیرون می‌رانند. در بازگشت به بیتی‌خانه، به او می‌گویند که جایش را بنیم دیگری گرفته است. توصیف‌های داستان، بسیار زیبا و متناسب به نظر می‌رسد. برای مثال، قد دیدی، به پناهه گل و بدنتش به نخ‌های پارچه‌هاش به بند کشی و پاهایش به پارچه‌های قلیق تشبیه می‌شود! در مورد غول، چنین تشبیه‌ای آمده «احتمالاً جوان و خوش‌قیاله بود؛ چون به سختی می‌توانستی او را در یک نگاه مجسم کنی!» او آنقدر بزرگ بود که تا وقتی به بینی‌اش می‌رسیدی، شکل و حالت ابروهایش را

الغی بسوزد که بی‌جهت تشبیه می‌شود.

شخصیت‌های جانوری، از دیرباز، در افسانه‌ها نقش داشته‌اند و داستان‌های زیادی براساس این شخصیت‌ها نوشته شده و می‌شود. لاکپشت، یکی از این جانوران است که در داستان «گردش لاکپشت‌ها»، صفاتی انسانی به آن داده شده است. عنصر زمان، تقی‌نیمین‌کننده‌ای در قصه دارد. لاکپشت جانوری است که رفتار و همین نشانه، به صورت اغراقی شده در داستان آورده شده است. خانواده لاکپشت‌ها تصمیم می‌گیرند به گردش بروند. بعد از هجده ماه راهشان نصف می‌شود و بعد از سه ماه سال، به محل مورد نظر می‌رسند. آن جا بی می‌برند که در قوطی پلارک را نیاورده‌اند. بچه لاکپشت، در مقابل قول آن‌ها که به غذاها دست نمی‌زنند، قبول می‌کند برگردد. در این داستان، قول و نعهد به آن، درونمایه اصلی است که ریشه‌های کهن و باستانی دارد. شش سال می‌گذرد و از بچه لاکپشت خبری نمی‌شود، این‌جا باز عامل زمان است که به کمک داستان می‌آید. برای ما تصور شش سال در فضای خارج از قصه، بسیار دور از ذهن است. اما تمام این مقدمه‌چینی زمانی، برای وارد کردن خبریه نهایی داستان است. هنگامی که پدر و مادر بچه لاکپشت، تصمیم می‌گیرند سائودوچی بخورند، بچه لاکپشت از پشت بوته‌ای بیرون می‌آید و می‌گوید: «دیدید زیر قول‌تان زدید؟ چه خوب شد که فرغتم!»

ترک کردن قول، یکی دیگر از الگوهای داستان‌های کهن است که داستان «اولین نان» بر اساس آن طرح‌ریزی شده است. همسر آقای نانان، منزل را ترک می‌کند و آقای نانان، باید مراقب بچه و خروس باشد و به شیشه سومی که در واقع مریای عید است، دست نزنند. با رفتن همسر، حوادث یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتد. سر بچه زخمی می‌شود، خروس فراز می‌کند و آقای نانان شیشه سم را به خیال خودکشی می‌خورد. او اما تمام همسرش، از زنده بودن خودش خوشحال می‌شود. خروس رفته باز می‌گردد و همسایه‌ها مریای زاری به آنها می‌چند و داستان به حالت اول برمی‌گردد. اولین نکته، عنوان قصه است که ربطی به محتوای آن ندارد. اگر چه عنوان تحریک‌کننده و مناسب است و مخاطب را جذب می‌کند، نشانه‌ای که ثابت کند نویسنده، داستانی درباره اولین نانان نوشته پیدا نمی‌شود و شخصیت نانان داستان می‌تواند هر نامی باشد. نکته دیگر، رابطه علی بین حوادث است که گاه توجیه‌پذیر نمی‌تواند. مثلاً صدای ناگهانی خروس به صدای زنگ بزرگ روستا (احتمالاً زنگ گلیسا) تشبیه می‌شود و همین عامل، باعث می‌شود چرت آقای نانان پاره شود و فکر کند جای نشن گرفته است. در نتیجه سرش به گهواره می‌خورد، بچه از گهواره بیرون می‌افتد زخمی می‌شود. در صورتی که صدای خروس را کسی با زنگ اشتباه نمی‌گیرد. آقای نانان، اگر چه نانان است، حواس بیچگانه‌اش درست کار می‌کند. نویسنده با همان صدای ناگهانی خروس هم می‌توانست بپردن آقای نانان از خواب و باقی قضایا را توجیه کند. معمولاً آوردن مسئله خودکشی در داستانی که برای کودکان نوشته شده، مناسب به نظر نمی‌رسد. اما نوع داستان و این‌که مخاطب می‌داند شیشه حاوی سم نیست، می‌تواند توجیه‌کننده این امر باشد.

داستان «پیر کوچک» از زبان شخصیت اصلی روایت می‌شود. مردی که ادعا می‌کند در سرگرم کردن بچه‌ها استعداد زیادی دارد، مسوولیت پسر کوچکی را برای چند ساعت می‌پذیرد. او می‌کوشد قصه‌ای درباره «چرخ واشنگتن» برای سوالات ایلهانه بچه بگوید. پسر با سوالات ایلهانه خود، مرد را کلافه می‌کند و تقریباً تمام جملات مرد

کتاب: پسر کوچک و پسر بزرگ، ۱۳۷۹

## مشگاه علوم انسانی و مطالعات تربیتی پرتال جامع علوم

با این‌که افسانه‌ها هر کدام به گوشه‌ای از دنیا تعلق دارد و داستان‌ها از نویسندگان مختلف انتخاب شده، طنز جاری در قصه‌ها آنها را به هم می‌پیوندد و مجموعه‌ای یک‌دست تشکیل می‌دهد که این موضوع، نشانگر هوشمندی گردآورنده است.





آن و با خرید کلاهکتی جدید توسط مادرش، انتخابتن کلاهکتی در دستشویی، با این استدلال که همه خواهند گفت؛ همان کلاهکتی کم شده است. این مسائل، ضمن افزودن کشمکش خوبی شخص با خودش، داستان را جذابتر کرده است. در پایان، با کره کشایی به تعادل اولیه داستان می‌رسیم. با این تفاوت که شخصیت اصلی، کلاهکتی را که مادرش برایش می‌خرد، در دستشویی می‌اندازد و سه بار سفون را می‌کشد و با تجربه برداشتن چیزی که مال خودش نیست، این قبح کار برایش آشکار می‌شود. مخاطب هم همراه شخصیت داستان، تجربه‌ای با ارزش و در عین حال شیرین را پشت سر می‌گذارد و پیام داستان با بهترین شکل ممکن، بدون شمار دادن و یا نصیحت کردن منتقل می‌شود.

تا این جا تنها از متن کتاب صحبت شد، در حالی که نمی‌توان از داستان‌های این مجموعه حرف زد و از تصویرسازی هایش گفت. تصویرسازی‌های زیبایی که شخصیت‌های داستان‌ها را در ذهن خواننده ماندگار می‌کند و بعضی مواقع، از آن هم فراتر رفته، به نمادی برای داستان تبدیل می‌شود. تصویرگر کتاب، با توانایی قلم و خیالش، شخصیت‌های کتاب را همان گونه که در داستان آمده، به تصویر کشیده است. البته در مواردی، تصویرهایی آمده که در توصیف‌های دیون متن، اثری از آن صحنه‌ها نیست.

با وجود این، داستان‌ها و تصاویر چنان به هم چفت شده‌اند که بعد از مطالعه کتاب، مشکل بتوان شخصیت‌های داستان‌ها را طور دیگری تصور کرد. وجود قسمت‌هایی کوچک از تصویرها در جاشیه نوشته‌ها، فرم جلایی به کتاب داده است؛ انگار شخصیت‌ها در نوشته‌ها سرگرم می‌کنند و یا در حال ورود به داستان و یا خارج شدن از آن هستند. در پایان، باید اضافه کنم که کتاب «قصه‌های شاه» از نمود مجموعه‌هایی است که با خواندن یکی از داستان‌هایش، مشکل بتوان از خواندن داستان‌های دیگری چشم‌پوشی کرد.

فراموش می‌کردی... ورود غول و گله‌اش به داستان هم قابل توجه است. دیدی گرمسره فکر می‌کنند می‌تواند خیلی را پخته بدهد و تازه برای یک اسب آبی نیز جا داشته باشد. در همین لحظه گله‌های قیل و اسب آبی به طرف رودخانه می‌آیند. انگار تصور دیدی، آنها را آورده باشد. از طرفی، داستان می‌توانست با رسیدن تحول و بزرگ شدن دیدی و ازدواج آنها به پایان برسد و فصل برگشتن دختر به خانه نامادری، به بهانه رنگ دهن سفق و یا اجازه گرفتن برای عروسی، اضافه به نظر می‌رسد.

«ماهی دنیا دیده مادرهای شاه ماهی است که همه آب‌ها را شنا می‌کند و همه گونه‌های ماهی‌ها را می‌بیند. بعد از سفرش، دچار تکبر می‌گردد و دیگر حاضر نیست اعمال ماهی‌های دیگر را انجام دهد. او می‌پندارد که همه دیدنی‌ها را دیده و همه دانستی‌ها را می‌داند تا این که توسط صیادی صید می‌شود. نویسنده در کمال ظرافت، مفاهیمی فلسفی چون مرگ و وجود جهانی غیر از جهان ملموس پیرامون را در داستانی گونه‌ای مطرح می‌کند، بدون آن که برای مخاطب کودکش مشکل‌آفرین باشد و یا او را درگیر مسائل فلسفی کند. کودک، به آسانی، با او ارتباط برقرار می‌کند و می‌تواند با لایه بیرونی داستان سرگرم شود.

داستان «کلاهکتی» از زبان شخصیت اصلی قصه روایت می‌شود. شیوه روایت، این امکان را به وجود می‌آورد تا مخاطب به داستان را از زبان شخصیت اصلی که هم سن او است، بشنود و حرف‌های او را بهتر درک کند. راوی، پسر بچه‌ای است که دوست دارد کلاهکتی داشته باشد تا بتواند با سایر دوستانش که همه جزء گروه کلاهکتی‌ها هستند، ارتباط برقرار کند. سر زنگ هنر، او کلاهکتی یکی از هم‌کلاسی‌هایش را از روی زمین برمی‌دارد و در آستین کتف پنهان میکند. برداشتن کلاهکتی، شیطانی بعد از این کار و فکر این که همه از موضوع خبر دارند، منطقی و باورپذیر است. داستان در فواصل معین، مسئله جدیدی را مطرح می‌کند؛ بعد از برداشتن کلاهکتی، کم شدن

